

کتاب



مرز باریک میان ترحم و لطف!

پروانه‌های سفید

طاهره راهی

روزنامه نگار



با خواندن کتاب در ذهنمان خاطراتی از برخورد هایمان با افراد مبتلا به چنین بیماری‌هایی زنده می‌شود و با خواندن هر روایت اشک چشم جاری می‌شود اما در نهایت، این لبخند و امید است که در ذهن می‌ماند. کتابی که ظرایف مادرانه در همه روایت‌هایش به وفور دیده می‌شود، حتی روایت علی آقا

مجرد سخن می‌گوید که دختری معلول را به فرزند قبول کرده است. روایتی که برای من خواننده همان نقطه تعلیق زندگی بود، آنجا که از درون نیتش سخن می‌گفت: «کنار همه این‌ها، من سؤال‌های دیگری هم دارم. اگر جانان را از پرورشگاه نیاورده بودم، چه بلایی سرش می‌آمد؟ هیچ کس بود که شب‌ها بغلش کند، زیر گردنش را ببوسد و... اصلاً زنده می‌ماند؟» مادری که حالا درخواست فرزند دوم نیز داده: «چند شب پیش خواب دیدم دختر بچه‌ای شبیه جانان دم در یک اتاق منتظر آمدن من است. ایستاده بود دم در. یک پیراهن لیمویی قشنگ پوشیده بود. وسط چین‌های پیراهنش پروانه‌های سفید چسبیده بودند.»

بعضی از تفاوت‌ها در افراد است که با اسم کم‌توانی، ناتوانی یا معلولیت از آنها یاد می‌کنیم. افرادی که بیشترمان آنها را در کوچه و خیابان و پارک دیده‌ایم یا اینکه عضوی از خانواده و نزدیکانمان باشند. نفس‌هایی در سنین مختلف که با دیدنشان، ناخودآگاه ما را به ورطه ترحم و دلسوزی می‌کشاند، اما در نگاه و لبخندهایشان می‌توان امید را حس کرد.

بهانه این چند سطر، خواندن کتابی درباره همین تفاوت‌ها و افراد است. کتابی با عنوان «پروانه‌ها گریه نمی‌کنند» که به قلم مرضیه اعتمادی نوشته شده است. نویسنده که خود یک فرزند معلول دارد، در کنار روایت خود از دخترش، پای صحبت ۱۵ خانواده دیگر نشسته است، خانواده‌هایی که هر کدام فرزند مبتلا به بیماری‌هایی چون مشکلات مغزی، اعصاب و روان، اوتیسم، فلج مغزی یا سندروم داون دارند.

اعتمادی در این روایت‌ها سعی کرده مشکلات چنین خانواده‌هایی را بیان کند، مشکلاتی چون برخورد و مواجهه با سایرین. اینکه چگونه می‌توانند در مورد این مشکل با بقیه صحبت کنند و یا شرایط قبلی زندگی خودشان را از دست داده‌اند و حال چگونه می‌توانند خودشان را به زندگی عادی و حضور در جمع بازگردانند. نویسنده در خلال روایت‌ها، به کمبودهای جامعه درباره افرادی با چنین بیماری‌هایی و همچنین به مشکلات مالی و هزینه‌ای چنین خانواده‌هایی نیز پرداخته، اگرچه می‌توانست بیشتر به این موضوع در خانواده‌ها ورود کند.

وقتی کتاب را می‌خوانیم، در ذهنمان خاطراتی از برخورد هایمان با افراد مبتلا به چنین بیماری‌هایی و خانواده‌هایشان زنده می‌شود که از ترحم بدشان می‌آید و چه مرز باریکی است میان ترحم و لطف! کتاب «پروانه‌ها گریه نمی‌کنند» را می‌توان کتابی سخت نامید اما تلخ، نه؛ هرچند با خواندن هر روایت اشک چشم جاری می‌شود اما در نهایت، این لبخند و امید است که در ذهن می‌ماند. کتابی که ظرایف مادرانه در همه روایت‌هایش به وفور دیده می‌شود، حتی روایت علی آقا.

روایت‌های کتاب همگی متفاوت‌اند و هر کدام، خواننده را به گونه‌ای به فکروا می‌دارند، اما روایت سیزدهم کتاب، از مادری

تحلیل، عذرخواهی، ترجمه
یک یادداشت در
سه روایت!

محمد علی یزدانبار
دبیر گروه کتاب

Mohammadaliyazdanyar@gmail.com



اول. به نظر من آخرین کتاب واقعاً مهمی که در ایران ترجمه و منتشر شد، سه‌گانه «مجمع الجزایر گولاگ» است که سال‌ها جای خالی اش در کتابخانه فارسی زبان حس می‌شد. اگر کمتر به رفقای ناشر سخت بگیرم، نهایتاً می‌توان ترجمه‌ای جدید و بالاخره قابل خواندن از «تصویر دوریان گری» را هم به اثر قبلی اضافه کنم. به اعتقاد من در سال ۱۴۰۲ هیچ اثر خاص و مهم دیگری که آدمیزاد اهل کتاب از انتشارش به وجد بیاید، منتشر نشده است و فکر هم نمی‌کنم تا نمایشگاه سال بعد خبری از کتاب مهمی بشود. دوم. در شماره ۵۶ مطلبی از خانم «فاطمه السادات شه‌روش» منتشر شد با عنوان «معلق میان روایت و گزارش» که بررسی کوتاهی بود در مورد کتاب «باغ‌های معلق» و به مقاومت زنان سوری در «نبل» می‌پرداخت. عبارت «نبل» در مطلب منتشر شده به دلیل اشتباهی سهوی - احتمالاً توسط شخص اینجانب! - به «نیل» تغییر کرد که باعث می‌شد هر خواننده‌ای تعجب کند که چرا اصلاً زنان سوری باید از رودی مصری محافظت کنند؟ خلاصه کلام اینکه من با استفاده از همین ستون شخصی، اول از شما و سپس از خانم شه‌روش بابت اشتباهی که در مطلب منتشر شده پیش آمد، عذرخواهی می‌کنم.

سوم. با دوستی در مورد بایکوت کامل پروفیسور فینکلشتاین و آثارش در ایران صحبت می‌کردم. او هم البته مثل بقیه استادان نمی‌شناخت و از این شناختن هم در عجب و فغان بود تا اینکه گفت وگویی مان رفت سمت اینکه بالاخره یکی باید ترجمه این آثار مهم را به عهده بگیرد. کمی فکر کردم دیدیم کسی نیست یا اگر هست ما او را نمی‌شناسیم و اگر هم شخصی را بشناسیم به او دسترسی نداریم. برای همین تصمیم گرفتیم خودمان یکی، دو تا از این کتاب‌ها را دست بگیریم تا ببینیم ماجرا به کجای رسد. هنگام نوشتن این یادداشت یاد مباحثه جذاب مان افتادم و پیامی هم برای این رفیق ارسال کردم که پس کجاست این فایل‌های کتاب‌های فینکلشتاین؟ طبعاً اگر خبر جدیدی در این مورد وجود داشت از همین ستون با شما در میان خواهیم گذاشت.



به نظر من آخرین کتاب واقعاً مهمی که در ایران ترجمه و منتشر شد، سه‌گانه «مجمع الجزایر گولاگ» است که سال‌ها جای خالی اش در کتابخانه فارسی زبان حس می‌شد. اگر کمتر به رفقای ناشر سخت بگیرم نهایتاً می‌توان ترجمه‌ای جدید و بالاخره قابل خواندن از «تصویر دوریان گری» را هم به اثر قبلی اضافه کنم

